

و چون مزاج آتش در آنجا قوت دارد نقره طلا شود که خورشید آنرا بسبب حرارت و خشکی و آتشی بودن بپزد و بطلا مبدل کند و بسا باشد طلای خالص را که بصورت ورق از معدن آرند با نمک و زاج بپزند و نقره خالص سپید در آید فقط کسی که از این مطالب اطلاع ندارد و از آنچه گفتیم بدور است این قضیه را انکار تواند کرد. بدو گفتند «انتهای بستر نیل کجاست؟» گفت «دریاچه ایست که طول و عرض آنرا کس نداند و در حدود سرزمینی است که روز و شب همیشه مساوی باشد وزیر محلی است که منجمان آنرا فلک مستقیم خوانند و آنچه گفتم معروفست و کس انکار آن نکند» از بنای اهرام پرسیدند گفت «اهرام مصر مقبره شاهانست و چون شاهی میمرد او را در يك حوضچه سنگی میگذاشتند که در مصر و شام آنرا جرن گویند که بمعنی سنگابست و سر آنرا می بستند آنگاه هرم را بهر ارتفاعی که مایل بودند میساختند و سنگاب را حمل کرده میان هرم جای میدادند آنگاه بنا و طاق را روی آن بالا میبردند و بارتفاعی میرسانیدند که اکنون می بینید. در هرم را زیر آن قرار میدادند و برای وصول بدان راهی زیر زمین حفر میکردند و روی آن طاق میزدند و طول راه و زیرزمینی صد ذراع و بیشتر بود هر يك از این هرمها بهمین ترتیب راهی دارد که از آن داخل شوند» بدو گفتند «این اهرام صاف را چگونه ساخته اند و برای بنائی روی چه بالا میرفته اند و این سنگهای بزرگ را که مردم روزگار ما یکی از آنرا بزحمت تکان توانند داد بچه وسیله بالا میبرده اند؟» گفت «هرمها را پله دار میساختند و محلهائی بشکل پله برای بالا رفتن داشت و چون از کار آن فراغت مییافتند پلهها را از بالا بیابان میتراشیدند حیل آنها چنین بود با وجود این مردمی صبور و نیرومند و مطیع شاه و دیندار بودند» بدو گفتند «چرا این نوشتهها که بر اهرام و میلهها هست قابل خواندن نیست؟» گفت «حکیمان و مردمان روزگاری که خطشان این بوده نابود شده اند و اقوام مختلف بر مصر سلط داشته اند و خط رومی

والقبای رومی میان مرد مصر رواج یافته است که قبطیان با آن آشنائی دارند و از اختلاط القبا با خودشان با القبا رومی خطی مابین رومی و قبطی قدیم بوجود آورده و خط پدران خویش را از یاد برده اند» بدو گفتند «اول کس که در مصر اقامت گرفت که بود؟» گفت «نخستین کسی که در این سرزمین فرود آمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود» و نسب سه پسر نوح و فرزندان ایشان را که در زمین پراکنده شدند بگفت. بدو گفتند «آیا در مصر معدن سنگ سپید هست؟» گفت «آری در جانب شرقی صعید کوه سنگ سپید بزرگی هست که مردم قدیم از آنجا ستون و چیزهای دیگر میریدند و سنگها را پس از تراشیدن بوسیله رنگ صیقل میدادند ولی ستونها و پایه ها و سرستونها که مردم مصر آنها را اسوانی گویند و سنگهای آسیا نیز از آن جمله است، دوست سال پس از تصرف بوسیله مردم تراشیده شده است و ستونهای اسکندریه از این جمله است و ستونی که آنجاست ضخیم و بزرگ است و در جهان مانند آن نیست. در کوه اسوان همانند این ستون را دیده ام که مهندسی شده و تراشیده اند ولی از کوه جدا نکرده اند و روی آن چیزی کنده نشده بلکه منتظر بوده اند از کوه جدا شود و آنرا بجائی که میبایست حمل کنند» از وی درباره مدینه العقاب پرسیدند گفت «در مغرب اهرام بوصیر چیزه است و تا آنجا برای سوار کوشا پنج شبانه روز راه است و اکنون راه آن ناهموار و کوراست» و عجایب ساختمان و جواهر و اموال آنجا را با علت تسمیه آن بمدینه العقاب بگفت و از شهر دیگری در مغرب اخمیم صعید سخن آورد که بنائی عجیب دارد و ملوک سلف ساخته اند و از عجایب آن چیزها گفت و پنداشت که از این شهر تا اخمیم صعید شش روز راه است.

از او درباره نوبیان و سرزمین آنها پرسیدند گفت «مردم نوبه اسب و شتر و گاو گوسفند دارند و پادشاهشان اسبان خوب میپرورد و عوام آنجا بیشتر استر سوار شوند و با کمانهای عربی تیراندازی کنند و مردم حجاز و یمن و دیگر عربان

تیراندازی از ایشان آموخته‌اند و آنها را تیراندازان ماهر نام داده‌اند و اینان تاك و ذرت و موز و گندم دارند و گوئی سرزمینشان قسمتی از سرزمین یمن است در نوبه يك نوع انرج هست که در همه دیار اسلام بدرستی آن نیست ملوک آنجا پندارند که از اعقاب ملوک حمیرند و پادشاه آنجا بر مقرر او نوبه و علوه تسلط دارد ماورای علوه قومی بزرگ از سیاه پوستان اقامت دارند که آنها را بکنه گویند و چون زنکان لخت باشند و از زمینشان طلا روید در قلمرو این قوم نیل دو قسمت شود و خلیج بزرگ از آن منشعب گردد و این خلیج پس از جدائی از نیل سبز گونه شود و قسمت بیشتر بدون تغییر بطرف دیار نوبه سرازیر گردد که همان نیل است و بعضی اوقات بیشتر آب بجانب خلیج رود و بیشتر آن سپید گونه شود و سبز گونه کمتر باشد و این خلیج از دره‌ها و خلیج‌ها و کودالها گذرد که مسکون باشد آنگاه به خلا بس جنوب بر ساحل دریای زنگ رسد و بدریای زنگ ریزد.

آنگاه راجع به فیوم و منهی و سنگ لاهون از او پرسیدند درباره فیوم سخنی دراز داشت که یکی از زنان رومی با پرسش به فیوم آمدند و آغاز آبادی شهر و اراضی اطراف از ایشان شد سابقاً آب فقط در ایام فزونی نیل از منهی به فیوم میرسید سنگ لاهون بنا نشده بود و مصب آب در محل معروف بدمونه بود لاهون بصورتی که اکنون هست بعداً شناخته شد. گویند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام در ایام عزیز آنها بنا کرد و فیوم را بوضع‌ای که اکنون هست از خلیج‌های مرتفع و پست که خلیج‌ها روی همدیگر است ترتیب داد و پل معروف سقونه را بساخت و ستونی را که در وسط فیوم است بپا کرد که معلوم نیست تا کجا در زمین فرو رفته است و یکی از عجایب دنیا است و بشکل مربع است بسیار کسان از اقوامی که پس از یوسف بودند میخواستند بوسیله حفر زمین بعمق ستون دست یابند و نتوانستند و عاجز ماندند سر این ستون برابر

زمین منهی است اما سنگ لاهون از روی سنگ که مابین دو طاق است تا ناحیه لاهون - و لاهون همان دهکده است - از روی سنگ تادهکده شصت درجه است و بسا باشد که آب منهی کم شود و بعضی درجه‌ها نمودار شود در دیوار سنگ دریچه‌هاست که اکنون از بعضی آن آب برون میشود و بعضی پیدا نیست از روی سنگ که میان دو طاق است تا دهکده بندی هست که از زیر درجه‌ها میگذرد و آب از دریچه سنگ به فیوم وارد میشود و دهانه‌ها را چنان ساخته‌اند که آب از آنجا برون شود و وقتی آنرا ببندند آب از سنگ بالاتر نرود بنابراین سنگ لاهون را بحساب دقیق ساخته‌اند که باندازه حاجت فیوم آب از آن میگذرد. بنای سنگ لاهون از چیزهای شکفت‌انگیز و بناهای محکم است که روی زمین بجا خواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد داشت که مطابق هندسه ساخته شده و بحکمت استوار شده بوقت سعد نصب شده است بسیاری مردم دیار ما گفته‌اند که یوسف علیه السلام آنرا بوحی بنا کرده است و خدا بهتر داند. و ملوک جهان چون بر دیار ما تسلط یابند و سرزمین ما را بتصرف آرند بدیدن آنجا روند که خبر آن بهمه‌جا رسیده و شکفتی بنا و استحکام آن در میان خلق انتشار یافته است.

این مرد از قبلیان مصر بود و دین نصاری و مذهب یعقوبی داشت یکروز سلطان احمد بن طولون با یکی از اهل نظر که در مجلس حضور داشت بگفت تا دلیل صحت دین نصرانی را از او بپرسد و چون پرسید جواب داد «دلیل بر صحت این دین همین است که بنظر من متناقض مینماید و بسبب همین تناقض عقل آنرا نمیپذیرد و خاطر از آن بیزار است و نظر تأیید آن نمیکند و بدیده تامل و دقت هیچگونه برهان عقلی و حسی پشتیبان آن نیست معذالک می‌بینم که اقوام بسیار و پادشاهان بزرگ که معرفت و رأی نکو دارند پیرو آن شده‌اند و معتقد آتند و بدانستم که آنها دین نصرانی را با وجود تناقض مذکور از اینجهت پذیرفته‌اند و

معتقد آن شده‌اند که دلایلی دیده و نشانه‌هایی تشخیص داده و معجزاتی مشاهده کرده‌اند که موجب قبول و اعتقاد آنها شده است، آنگاه سؤال کننده از او پرسید «تضادی که در آن هست چیست؟» گفت «مگر همه را میتوان گفت از جمله اینست که گویند یکی سه تا است و سه تا یکیست و آنچه درباره اقاییم و گوهر ثالوث گویند که آیا هر یک از اقاییم بتنهائی قادر و عالم است یا نه و قضیه اتحاد پروردگار قدیم با انسان حادث و قضیه ولادت و کشتن و بردار کردن او، آیا قبلاً حتی بدتر و زشتتر از این هست که خدا را بیاویزند و برویش تف کنند و تاج خار بر سرش نهند و چوب بسرش بزنند و میخ بدستهایش بکوبند و با نیزه و چوب به پهلویش بزنند و آب خواهد و در پوست حنظل آبش دهند؟»

بدین ترتیب از مناظره او خودداری کردند و از مجادله‌اش باز ماندند که تناقض و فسادوستی مذهب خویش آشکار کرده بود.

طیب ابن طولون که یهودی بود و در مجلس حضور داشت گفت «آیا امیر اجازه میدهند که با او گفتگو کنم؟» گفت «بفرمائید» و او برای سؤال روبرو به قبطی کرد قبطی گفت «ای مرد تو کیستی و دینت چیست» گفت «یهودیم» گفت «بنابراین مجوسی هستی» بدو گفتند «چگونه چنین باشد در صورتیکه او یهودی است» گفت «برای آنکه ازدواج با دختر را در بعضی موارد جائز شمارند زیرا در دین آنها هست که برادر با دختر برادر ازدواج تواند کرد و آنها مکلفند که وقتی برادرشان بمیرد زن او را بگیرند بنابراین وقتی زن برادر یک یهودی دختر خود او باشد ناچار باید او را بزنی بگیرد و این از جمله اسرار آنهاست که مکتوم دارند و ظاهر نکنند آیا در مجوسی گری نیز زشتتر از این هست؟» یهودی منکر شد و سخت حاشا کرد که در دین وی باشد یا کسی از یهودان چنین چیزی بداند و ابن طولون درباره صحت آن تحقیق کرد و معلوم شد که همان یهودی زن برادر خود را که دخترش بوده گرفته است. آنگاه قبطی روبرو با ابن طولون کرد و

گفت «ای امیراینان (و اشاره بیهودی کرد) پنداشته‌اند که خدا آدم را بصورت خویش آفرید و یکی از پیمبران آنها، که نام او را آورد، در کتاب خود گفته که بروزگار قدیم خدا را باریش و سرسپید دیده و خدای تعالی فرموده «من آتش سوزانم و تب آکله‌ام منم که پسران را بگناه پدران مواخذه میکنم» در تورات آنها هست که دختران لوط باو شراب دادند تا مست شد و با آنها زنا کرد و از او آبتن شدند و بزادند و موسی دوبار پیمبری خدا را رد کرد تا خدا بسختی بر او خشمگین شد و گوساله‌ای را که بنی اسرائیل پرستش کردند هارون ساخته بود و موسی معجزاتی بفرعون نمود که جادوگران نیز نظیر آن کردند. درباره حیوان مذبوح گفته‌اند که بوسیله خون و گوشت آن بخدا تقرب میتوان جست. اینان عقل را بازیچه کرده و بدون دلیل مانع استدلال شده‌اند که گویند شریعتشان قابل نسخ نیست و پس از موسی گفتار هیچیک از پیمبران اگر با گفته موسی اختلاف داشته باشد پذیرفته نیست در صورتیکه بحکم عقل میان موسی و پیمبران دیگر اگر دلیلی بیارند و حجتی نمودار کنند تفاوت نیست کفر بزرگتر از همه اینست که گویند به روز کفور یعنی روز استغفار که روز دهم تشرین اول است خدای کوچک که او را میططرون نامند قیام کند و موهای سربکند و گوید «وای بر من اگر خانه‌ام ویران و دخترم یتیم باشد امت من و از کون است تا خانه‌ام را بنا نکنم آنرا بر نداشته‌ام» و از یهودان قصه‌ها و خلطها و متناقضات بسیار برشمرد.

و این قبطنی بحضور احمد بن طولون با جماعتی از فیلسوفان و دیصانیان و ثنویان و صابیان و مجوسان و گروهی از متکلمان اسلام مجالس بسیار داشت و قسمتی از آنرا که مناسب مینمود در کتاب اخبار الزمان و همه‌را در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم این قبطنی بطوریکه از اخبار او مطلع شدیم و از گفتار او دریافتیم معتقد بود که نظر و برهان باطل است و همه مذاهب مانند همدیگر

است وی یکسال بنزد ابن طولون اقامت داشت که جایزه و عطیه بدوداد اما چیزی نپذیرفت و او را با احترام بديارش باز گردانید و از آن پس مدتی زنده بود سپس بمرد و مصنفاتی دارد که مندرجات آن دلیل گفتار ماست و خدا چگونگی را بهتر داند.

مسعودی گوید: در نیل مصر و سرزمین آن از اقسام حیوانات خشکی و دریا عجایب بسیار هست از جمله ماهی معروف لرزش انگیز است که باندازه يك ذراع است و چون بتور شکارچی افتد دست و بازویش بلرزد و بداند که در تور افتاده است و آنرا بگیرد و از تور در آرد و اگر با چوب یائی بگیرد همین اثر دارد جالینوس از آن یاد کرده و گفتند که اگر آنرا بر سر یا شقیفه کسی نهند که سر درد سخت دارد و ماهی زنده باشد در حال آرام شود و اسبی که در نیل مصر هست که از آب برون آید و تا جای معینی برود و مردم مصر بدانند که نیل تا همانجا بالا آید نه بیشتر و نه کمتر و در این قضیه بطول عادت و تجربه طولانی خلاف نیست. بیرون آمدن این اسب از آب مایه خسارت صاحبان زمین و حاصل است زیرا بشب از آب برون شود و در زراعت تا محل معینی پیش رود و باز گردد و بسوی آب رود و هنگام بازگشت از همانجا که سیر آن خانمه یافته است چرا کند و در مسیر خود چرا نکند گوئی محل چراي آن معین است بسا باشد این حیوان پس از چرا به نیل باز گردد و آب بنوشد و آنچه را در امعا دارد بنقاط مختلف ریزد که دوباره سبز شود و چون اینکار مکرر شد و بصاحبان املاك خسارت بسیار زد در محلی که از آب بیرون میشود مقدار فراوانی باقلا بریزند و پخش کنند که بخورد و به آب برگردد و دانه‌ها در احشایش باد کند و احشارا بزرگ کند تا بترکد و بمیرد و روی آب آید. و بساحل افتد و جائی که اسب آبی باشد نهنگ دیده نشود و شکل آن همانند اسب باشد فقط سمها و دم آن تفاوت دارد و پیشانی او بازتر است.

مسعودی گوید: جماعتی از طرفداران شرایع گفته‌اند که وقتی بیصر بن حام بن نوح با فرزندان و بسیاری از مردم خاندان خویش از بابل برون شد بطرف مغرب سوی مصر عزیمت کرد و او چهار فرزند داشت مصر بن بیصر و قارق بن بیصر و ماح و یاح و در محلی که منف نام داشت فرود آمدند که هنوز هم بهمین نام معروفست. شمار آنها سی نفر بود و آنجا را بانتساب این شمار ثلاثون نامیدند چنانکه بسرزمین جزیره و ناحیه بنی حمدان موصل شهری را ثمانین نامیده‌اند زیرا هشتاد تن از کسانی که بانوح بکشتی بوده‌اند در آنجا سکونت گرفته‌اند و شهر بانتساب آنها این نام یافته است. بیصر بن حام سن بسیار داشت و فرزند بزرگتر را که مصر بود وصی کرد و مردم بدور او فراهم شدند و بجمع آنها پیوستند و دیار حاصلخیز شد و مصر بن بیصر بپادشاهی آنها رسید و طول قلمرو او از رفح فلسطین و بقولی از عریش و بقولی از محل معروف شجره که نهایت سرزمین مصر و فاصله میان مصر و شام است - و محل شجره میان رفح و عریش معروفست - از آنجا تا اسوان صعید بود و عرض آن از ایله که در حدود حجاز است تا رقه بود. مصر چهار فرزند داشت: قبط و اشمون و اتریب و صا و سرزمین مصر را میان چهار فرزند خود چهار قسمت کرد و پسر بزرگتر را که قبط بود وصی خود کرد و قبطیان مصر نسب از قبط بن مصر پدر بزرگ خود دارند و هر ناحیه‌ای از ساکن خود گرفت و بنام وی معروف شد و نام ناحیه‌ها تا کنون اشمون و قبط و صا و اتریب است پس از آن نسبا بهم آمیخت و فرزندان قبط که همان قبطیان باشند بسیار شدند و بر بقیه سرزمین تسلط یافتند و بسبب فرونیشان دیگران بنسب ایشان پیوستند و همه را قبطی مصر گفتند. هم اکنون نیز هر گروه از ایشان نسب خویش را به مصر بن بیصر بن حام بن نوح پیوسته میداند و چون قبط بن مصر بمرد از پس وی اشمون بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او صاع بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او اتریب بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او مالیق بن دارس پادشاهی یافت آنگاه پس از او



حرا یا بن مالیق پادشاهی یافت آنگاه پس از او کلکی بن حرا یا پادشاهی یافت و در حدود یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی برادرش مالیق بن حرا یا پادشاهی یافت آنگاه پس از او لوطس بن مالیا در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دختر وی حریا دختر لوطس در حدود سی سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی زن دیگری موسوم به ماموم پادشاهی یافت. و فرزندان بیصر بن حام در سرزمین مصر بسیار شد و فرقه‌ها شدند و زنان را پادشاهی برداشتند آنگاه ملوک زمین طمع در ایشان بستند و یکی از پادشاهان عملاقی بنام ولید بن دومع از شام سوی ایشان تاخت و در مصر جنگها داشت و بر ملک تسلط یافت و مطیع او شدند و کارش استقرار گرفت تا بمرد آنگاه پس از وی ریان بن ولید عملاقی پادشاهی یافت که فرعون یوسف بود و خداوند خبر وی را با یوسف و حکایتها که در میان رفت در کتاب عزیز خویش یاد کرده و شرح آن را در کتاب اوسط آورده ایم آنگاه پس از وی دارم بن ریان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی کاس بن معدان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی ولید بن مصعب پادشاهی یافت که فرعون موسی بود و در باره او اختلافست بعضی کسان گفته‌اند که وی از عملاقان بود بعضی دیگر گفته‌اند که وی از قبیله بنی لخم شام بود. بعضی دیگر گفته‌اند وی از قبطیان بود و از اعقاب مصر بن بیصر بود و ظلیما نام داشت و این مطالب را در کتاب اوسط یاد کرده ایم. و چون موسی بن عمران بنی اسرائیل را از مصر برون برد و فرعون به تعقیب آنها برخاست، غرق شد و بهلاکت رسید و خدا برای بنی اسرائیل راه خشکی بدریا پدید آورد و چون فرعون با سپاهیانی که همراه وی بودند غرق شدند، کودکان و زنان و بردگانی که در مصر بجا مانده بودند از بیم حمله ملوک شام و مغرب، زنی مدبر و صاحب رأی را که دلو که نام داشت پادشاه خویش کردند و او بدور مصر دیواری بساخت که همه اطراف کشور را گرفته بود و در طول دیوار همه جا مراقبت گاه و نگهبان و سرباز نهاد که از نزدیکی صدایشان بهم می‌رسید. آثار این دیوار تا کنون یعنی بسال سیصد

وسی و دوبجاست و بنام دیوار پیرزن معروف است. گویند این دیوار را از آن جهت ساخت که در خصوص فرزند خود نگرانی داشت که فرزندش شکار بسیار میکرد و از درندگان خشکی و دریا و غافلگیری ملوک و بسادیه نشینان مجاور بر او بیمناک بود و دیوار را برای دفع نهنک و غیر نهنک ساخت در این زمینه صورت دیگر نیز گفته اند که دلو که سی سال پادشاه مصر بود و در مصر طلسم خانه ها و تصویرها ساخت و لوازم جادو را بکمال رسانید. تصویر کسانی که از هر سو بجانب مصر میامدند با مر کوبشان از شتر و اسب در طلسم خانه ها نقش شده بود و نیز تصویر کشتیها که از دریای مغرب و شام میامد نقش بود و در این میله های بزرگ و استوار اسرار طبیعت سنگ و گیاه و حیوان اهلی و وحشی مندرج بود و آنرا با رعایت حرکات فلکی و توجه به مؤثرات علوی ترتیب داده بودند وقتی سپاهی از طرف حجاز یا یمن بجانب ایشان روان میشد تصویر شتر و غیر شتر را که بر طلسم بود کور میکردند و حیوانات سپاه کور میشد و انسان و حیوان از کار میماند و اگر سپاه از طرف شام بود با تصویرهایی که در جهت شام بود همان رفتار میکردند و همان آفت که به تصویرها رسانیده بودند بانسان و حیوان سپاه میرسید. با سپاه مغرب و سپاهی که از راه دریا از جانب روم و شام و ممالک دیگر میرسید نیز چنین میکردند پس ملوک و اقوام دیگر از ایشان بیمناک شدند و حدود خویش را از دشمن محفوظ داشتند و به تدبیر این زن پیر که همه نواحی مملکت رانیک بهم پیوسته بود و سیاست درست داشت ملکشان محفوظ ماند.

مردم سلف و خلف درباره این خواص و اسرار طبیعی آن سخن گفته اند حکایت کار پیرزن میان مصریان شهره است و درباره آن تردید ندارند طلسمخانه ها در صعيد و دیگر نواحی مصر تا کنون بجاست و انواع تصویر در آنجا هست که وقتی روی چیزی نقش میشده باقتضای منظوری که موجب آن بوده آثاری پدید میآورده و این مطابق ترتیبی است که در باره طبیعت کامل گفته اند و خدا چگونه

آنرا بهتر داند .

مسعودی گوید از مردم شهر اخمیم که در ولایت صعید مصر است مکرر شنیده‌ام که ابوالفیض ذوالنون نون بن ابراهیم مصری اخمیمی زاهد که حکیم بود و طریقت و مذهب خاص داشت و خبر این طلسم‌خانه‌ها را توضیح میکرد و بسیاری نقشها و نوشته‌های آنرا آزموده بود او گفته بود که در یکی از طلسمخانه‌ها نوشته‌ای دیدم و در آن تأمل کردم چنین بود « از بندگان آزادشده و نرسیدگان مغرور و سر بازان مسلوب‌الاختیار و نبطی عرب مآب پرهیزید، و هم او گوید » و در یکی دیگر نوشته‌ای دیدم و تأمل کردم چنین بود « تقدیر را معین میکنند و قضا خنده میزند » به پندار وی در دنبال آن نوشته‌ای بهمان خط و باین مضمون بوده است « بوسیله ستارگان تدبیر میجوئی و نمیدانی که خدای ستاره هر چه بخواهد میکند » .

قومی که این طلسم‌خانه‌ها را بوجود آورده پیوسته در احکام نجوم نظر داشته و در معرفت اسرار طبیعت دقیق بوده و از دلالت احکام نجوم بدانسته که طوفانی در زمین رخ میدهد اما درست نمیدانستند که این طوفان چگونه خواهد بود آیا آتشی است که هر چه روی زمین هست بسوزاند یا آبی است که غرق کند یا شمشیری است که مردم زمین را معدوم کند و بیم داشتند با فنای مردم علوم فانی شود و این طلسم‌خانه‌ها را بساختند و علوم خویش را بوسیله تصویر و مجسمه و نوشته در آنجا ثبت کردند . و دو قسم بنای کلی و سنگی ساختند که بناهای کلی از بناهای سنگی جدا بود گفتند اگر طوفان منتظر ، آتش است بناهای کلی محکم و پخته شود و این علوم بماند و اگر طوفانی که میاید آب باشد بناهای کلی را ببرد و بناهایی که باسنگ ساخته شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بنای کلی و بنای سنگی بماند . بطوریکه گفته‌اند و خدا بهتر داند این پیش از طوفان بوده است و بقولی بعد از طوفان بوده است . طوفانی که

منتظر آن بودند و ندانستند آتش یا آب یا شمشیر است شمشیری بود که از يك قوم و پادشاه مهاجم بر مصریان فرود آمد که مردم را نابود کرد بعضی‌ها گفته‌اند که این طوفان وبائی بود که همه را بگرفت و شاهد آن تپه‌هایی است که بدیار تنیس هست و در آنجا مردم از كوچك و بزرگ و زن و مرد چون کوه‌های بزرگ تلمبار شده‌اند و این محل در تنیس به ابوالکوم معروف است و نیز انسانهایی که در بعضی نواحی مصر و صعید در غارها و گودالها و جاهای دیگر روی هم انبوه شده و کس نداند از کدام قوم بوده‌اند نه نصاری آنها را از اسلاف خویش داند و نه یهود آنها را از قدمای خود شمارد و نه مسلمانان دانند که اینان که بوده‌اند و نه تاریخ در این باب چیزی دارد لباس - هایشان به تنشان است و غالباً در این تپه‌ها و کوهستان‌ها زیورهایشان بدست می‌آید . طلسم خانه‌های مصر بناهای استوار و شکفت انگیز است چون طلسم - خانه معروف صعید که در انصناست و طلسم خانه شهر اخمیم و طلسمخانه دیار سمبود و غیره .

و اهرام ارتفاع بسیار و بنائی عجیب دارد و بر آن اقسام نوشته‌ها بخط اقوام سلف و ممالک منقرض شده هست که معلوم نیست به چه خطی است و معنی آن چیست کسانی که از اندازه اهرام اطلاع دارند گویند که ارتفاع آن در هوا در حدود چهار صد ذراع یا بیشتر است و هر چه بالاتر شود باریکتر شود و پهنای آن نیز در همین حدود باشد و چنانکه گفتیم نقشها دارد که شامل علوم و خاصیت‌ها و جادو و اسرار طبیعت است و یکی از نوشته‌ها چنین است « ما اینرا ساخته‌ایم و هر که بیادشاهی و قدرت و سلطنت دعوی همسری ما دارد اینرا نابود کند و از میان بردارد که ویران کردن آسانتر از ساختن است و پراکنده کردن آسانتر از فراهم آوردن است » گویند یکی از ملوک اسلام ویران کردن یکی از هرمها را شروع کرد و معلوم شد خراج مصر و غیر مصر برای ویران کردن آن بس نیست که

همه از سنگ خاره و سنگ سپید است و هدف ما در این کتاب ذکر مختصری از هر چیز است نه بسط و تفصیل و همه چیزهایی را که در سیر و سفر ممالک و سرزمینها بیان دیده یا از خاصیت حیوانات و نباتات و جمادات و عجایب شهرها و ناحیهها شنیده ایم در کتاب «القضایا و التجارب» آورده ایم.

بنظر اهل فهم مانعی ندارد که در بعضی نقاط زمین شهرها و قریهها باشد که عقرب و مار وارد آن نشود مانند شهر حمص و معره و بصری و انطاکیه که خاصیتی چنین دارد در شهر انطاکیه چنان بود که وقتی کسی دست خود از باروی شهر بروی کردی پشه روی آن نشستی و چون بدرون بردی پشه روی آن نماندی تا وقتی که ستونی از سنگ سپید را که در یکی از نقاط شهر بود ویران کردند و در بالای آن حقه‌ای مسین بدست آمد که در داخل آن تصویر پشه‌ای مسین بود بقدر يك كف دست و چند روز نگذشت یا فوراً چنین شد که مانند وقت حاضر پشه به بیشتر خانه‌ها راه یافت.

سنگ مغناطیس را دانیم که آهن را جذب میکند من در مصر تصویر ماری را از آهن یا مس دیدم که روی چیزی میگذاشتند و سنگ مغناطیس را نزدیک آن میبردند و حرکتی در آن نمودار میشد که عجیب بود. وقتی بوی سیر بسنگ مغناطیس رسد خاصیت جذب آن زائل شود و چون با سر که شسته شود یا غسل زبور بآن برسد بحالت اول باز گردد و آهن را جذب کند. مغناطیس و آهن جز آنچه گفتم خاصیت‌های عجیب دارد چون سنگی که خون میمکد. خدا عز و جل علم چیزها را خاص خویش کرده و هر چه را خواسته و صلاح مردم بوده باقتضای وقت و حاجت مردم نمودار کرده و علم بعضی چیزها خاص اوست که به مخلوق خویش عیان نکرده و عقول بکنه آن نرسد چنانکه بعضی چیزها با هم فراهم شود و از مجموع آن حالت تازه پدید آید چنانکه آب مازو و زاج بهم آمیزد و سیاهی تند از آن پدید آید یا وقتی شن و منگاتز و قلیا را با هم پیزییم و بریزیم جوهر

شیشه پدید آید و نیز اگر آب قلیا و مرثک را که مردار سنگ است بیک جا کنیم حاصل آن چون کف سپید شود و اگر آب قلیا را با آب زاج بیامیزیم از اختلاط آن رنگی سرخ پدید شود چنانکه اگر مادیان و الاغ را برای نخم گیری جفت کنیم استر پدید آید و اگر اسب نر را با الاغ ماده جفت کنیم استر کم جثه خبیث و مکار پدید آید که آنرا کودن گویند و ما از نتاجی که در صعید مصر در مجاورت حبشه هست و اینکه از جفت گیری گاو و ماده الاغ، الاغ نر و گاو ماده حیوان عجیبی بوجود میاید که نه الاغ است و نه گاو چون استر که نه اسب است و نه الاغ و هم از طریقه جفت گیری اقسام حیوان و جفت گیری نباتات که پیوند زدن نهال و درخت است و تغییراتی که در طعم و مزه پدید میآورد، از همه اینها در کتاب «القضایا و التجارب» که در اقسام کشاورزی و مسائل دیگر است سخن آورده ایم و از شناخت خاصیت چیزها و عجایب طلسمها سخن گفته ایم و این بابی مفصل است که تذکار شمه‌ای از آن جایگزین همه تواند شد که جزء نمونه کل است و اندک نشانه بسیار است

ممکنست این خاصیت‌ها و طلسم‌ها و چیزها که حرکات مذکور را در جهان پدید میآورد و دافع و مانع و طارد و جاذب است و در حیوانات اثر دارد و اعمال دیگر همانند دفع و جذب انجام میدهد، اینهمه آیت بعضی پیمبران اقوام سلف بوده است که خدا آنرا چنین کرده تا دلیل و اعجاز و نشان صدق و امتیاز او از دیگران باشد تا امر نهی خدا را با آنچه در آن وقت صلاح خلق است ابلاغ کند آنگاه خدا پیمبر را ببرده و علوم وی و چیزها که خداوند نمودار کرده بدست مردم بمانده است و مایه آن چنانکه بگفتیم از خداست که همه آنچه بگفتیم ممکن است نه واجب و نه ممتنع و خدا بهتر داند.

مسعودی گوید: اکنون بموضوع اخبار ملوک مصر باز میگردیم.  
پس از گذشتن پادشاهی دلو که پیر در کوس بن بلوطس پادشاهی رسید

آنکاه پس از او بورس بن در کوس پیداشاهی رسید آنکاه پس از وی فعامس بن بورس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی دنیا بن بورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنکاه پس از او نماریس بن مرینا بیست سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی بلوطس بن مینا کیل چهل سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی مالوس بن بلوطس بیست سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی بلوطس بن مینا کیل بن بلوطس پادشاهی یافت آنکاه پس از وی بلونا ابن مینا کیل پیداشاهی رسید و در زمین جنگها و سفرها داشت او همان فرعون اعرج است که با بنی اسرائیل جنگ انداخت و بیت المقدس را ویران کرد آنکاه پس از وی مرینوس پادشاهی یافت و در مغرب جنگهای بسیار داشت آنکاه پس از وی نقاس بن مرینوس هشتاد سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی قومیس بن نقاس ده سال پادشاهی کرد آنکاه پس از وی کابیل پادشاهی یافت و با ملوک مغرب جنگها داشت و بخت نصر که از جانب شاهان ایران مرزبان مغرب بود با او جنگ انداخت و سرزمینش را ویران کرد و مردانش را بکشت آنکاه بختنصر جانب مغرب رفت و اخبار او را در کتاب «راحة الارواح» آورده ایم زیرا این کتاب را باخبار سفر و اخبار جنگ ملوک جهان جز آنچه در کتاب اخبار الزمان گفته ایم اختصاص داده ایم.

و چون کار بخت نصر و سپاه ایران که با وی بود با آخر رسید رومیان فرمانروای مصر شدند و بر آنجا تسلط یافتند و مردم آنجا نصرانی شدند و همچنان پیوند تا کسری انوشیروان پادشاهی یافت و سپاه وی بر شام تسلط یافت و رو سوی مصر نهاد و آنجا را بتصرف آوردند و مدت بیست سال بر مردمش چیره بودند و ما بین روم و ایران جنگهای بسیار بود و مردم مصر بابت دیار خویش دو خراج میدادند خراجی بایران و خراج دیگر بروم آنکاه بسبب حادثه‌ای که در پایتختشان رخ داده بود از مصر و شام برفتند و رومیان بر مصر و شام استیلا یافتند و نصرانیت را رواج دادند و مردم شام و مصر نصرانی بودند تا خداوند اسلام را بیاورد و حکایت

مقوقس فرمانروای قبط با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هدیه‌ها که فرستاد چنان بود که بود تا عمرو بن عاص با همراهان خود در خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه مصر را گشود آنگاه عمرو بن عاص فسطاط را بنا کرد که اکنون پایتخت مصر است پادشاه مصر که همان مقوقس فرمانروای قبط باشد بعضی فصول سال در اسکندریه اقامت میگرفت و بعضی فصول را در منف و بعضی دیگر را در قصر الشمع بسر میبرد که اکنون بهمین نام در میان شهر فسطاط معروف است .

عمرو بن عاص در باره فتح مصر و حادثه‌ها که میان او و مقوقس رفت و فتح قصر الشمع و غیره از حوادث مصر و اسکندریه و جنگها که مسلمانان کردند و سفر عمرو بن عاص به مصر و اسکندریه در ایام جاهلیت و کار او با راهب و کره - طلائی که روزهای عید بمردم نشان میدادند و بدامن عمرو بن عاص افتاد و این پیش از ظهور اسلام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود در باره همه اینها خبر ها دارد که در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم .

مسعودی گوید: تاریخ نویسان با همه اختلاف که دارند در این هم سخنانند که پادشاهان مصر از فرعون و دیگران سی و دو تن فرعون بوده‌اند و پنج تن از پادشاهان بابل که بر مصر دست یافتند چهار تن از ملوک مأرب یعنی عمالقه که از راه شام بمصر آمدند و هفت تن از روم و ده تن از یونان. این همه پیش از ظهور حضرت مسیح علیه السلام بوده است. از ایرانیان نیز کسانی از جانب خسروان حکومت مصر داشته‌اند و مدت فرمانروائی فرعونان و ایرانیان رومیان و عمالقه و یونانیان در مصر یک هزار و سیصد سال بوده است. مسعودی گوید: از گروهی از قبطیان مصر در صعید و دیگر شهرهای مصر که اهل اطلاع و بصیرت بودند معنی فرعون را پرسیدم و معنی آنرا برای من معلوم نتوانستند کرد و از کلمات زبان ایشان نیز معلوم نشد ممکنست این نام همه ملوک آن دور آنها بوده و این زبان تغییر یافته چنانکه زبان پهلوی که فارسی قدیم است بفارسی دوران دوم و یونانی به رومی مبدل شده و زبان حمیری



و زبانهای دیگر نیز تغییر یافته است و خدا بهتر داند .

دفینه‌ها و بناهای مصر و ذخایر شاهان و دیگر اقوامی که در مصر بوده‌اند و بزمین سپرده‌اند و تاروز کارماترا مطلب گویند اخبار عجیب دارد که همه را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

از جمله عجایب اخبار دفینه‌ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبدالعزیز بن مروان از جانب برادر خود عبدالملک بن مروان حکومت مصر داشت و مردی بدعوی نصیحت و خیراندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت و خیراندیشی او چیست ؟ گفت « زیر فلان کنبد کنجی بزرگ هست » عبدالعزیز گفت « نشان راستی این سخن چیست ؟ » گفت : « اگر کمی حفر کنیم سنگ فرشی از مرمر و سنک سپید نمودار شود آنگاه در نتیجه حفاری بجائی میرسیم که باید يك در مسی را بکنیم که زیر آن يك ستون طلا است و بالای ستون نیز خروسی از طلاست و دو چشم یاقوت دارد که با خراج دنیا برابر است و بالهای خروس را بیاقوت و زمرد مرصع کرده‌اند، و پنجه‌های آن بر لوحه‌های طلاست که بالای ستون است عبدالعزیز بفرمود تا هزار دینار برای مخارج و دستمزد حفاران و کارگران باو دادند در آنجا تپه‌ای بزرگ بود و حفره‌ای بزرگ در زمین بکنند و نشانه‌هایی که مذکور افتاد از سنک سپید و مرمر نمودار شد و عبدالعزیز بکار علاقمند تر شد و خرج را بیشتر کرد و مردان فراوان برنگماشت تا در کار حفاری بجائی رسیدند که سرخروس نمودار شد و از برق یاقوت چشمان خروس و درخشندگی و نور آن پرتوی بزرگ چون برق جهنده فروزان شد آنگاه بالها نمودار شد سپس پنجه‌ها نمودار شد و دور ستون ساختمانهایی از سنک خاره و سنک سپید بود با راهروها و طاقها که زیر آن درهای بسته بود و از درون آن مجسمه‌ها و صورت اشخاص بیچشم میخورد و از هر گونه صورت و طلا نمودار بود با چهره‌های سنگی سرپوشیده که بستونهای طلا بسته بود .

عبدالعزیز بن مروان برای دیدن محل برفت و آنچه را نمایان شده بود بدید و یکی از آنها شتاب زده شد و قدم روی پله مشبك مسی نهاد که بیاین میرفت و چون به پله چهارم رسید دوشمشیر بزرگ معمولی از راست و چپ پله بدید آمد و روی آنمرد جفت شد و تا او متوجه شود دو قطعه شد و بیاین افتاد و چون پیکرش روی یکی از پله‌ها افتاد ستون بلرزید و خروس بانگی عجیب برداشت که اشخاص از نقاط دور شنیدند و بال بهم زد و از زیر آن صداهاى عجیب برخاست بوسیله چرخ و دنده‌ها و حرکتهای چنان ترتیب داده شده بود که وقتی چیزی بر یکی از پله‌ها میافتاد یا با آن تماس مییافت همه مردانی که آنجا بودند بعمق حفره میافتادند کسانی که آنجا حفاری و کار میکردند و خاک میبردند و ناظر بودند و کوشش و امرنهی داشتند در حدود دوهزار کس بودند که همگی هلاک شدند و عبدالعزیز بنالید و گفت این توده‌خاکی عجیب است که بدان دست نمیتوان یافت و از شر آن بخدا پناه میبریم و گروهی از مردم را بگفت تا خاکی را که بالا آمده بود بر آن جمع هلاک شده ریختند که همانجا قبرشان شد.

مسعودی گوید: گروهی از دفينه‌جویان که بحفاری و جستجوی گنجینه‌ها و ذخایر ملوک و اقوام سلف که در دل خاک مصر نهان است رغبتی داشتند کتابی بیکی از خطهای قدیم بدست آورده بودند که در آنجا بوصف محلی از دیار مصر در فاصله چندین ذراع از یکی از هرمها گفته بود که در آنجا دفينه‌ای عجیب است و قضیه را به اخشید محمد بن طغج خبر دادند و او اجازه حفاری داد و گفت حق دارند برای استخراج آن هر حیل‌های بکار برند آنها نیز حفره‌ای بزرگ بکنند تا زیر زمین براهها و طاقها و سنگ‌ها رسیدند که در دل صخره‌ها تراشیده شده بود و در آنجا مجسمه‌ها از انواع چوب بیا بود که با مایه‌های مانع کهنگی و پراکندگی اندود شده بود و صورتها گونه‌گون بود بعضی بصورت پیر و جوان و زن و کودک بود که چشمه‌اشان از اقسام جواهر چون یاقوت و زمرد و فیروزه و

زبرجد بود و صورت بعضی دیگر از طلا و نقره بود یکی از این مجسمه‌ها را شکستند که در دل آن بت‌های خاکی و پیکر های فانی بود و پهلوی هر مجسمه يك قسم ظرف بشکل طلسم خانه و ابزارهای دیگر از سنگ سپید و مرمر بود و در ظرف يك نوع مایه بود که مرده درون مجسمه چوبی را با آن اندود کرده بودند و بقیه مایه در ظرف بجا بود و مایه داروی سائیده شده و مخلوط معمولی بود که بو نداشت یکی از ظرفها را روی آتش نهادند و بوهای خوش از آن برخاست که به هیچ يك از بوهای خوش مانند نبود و هر مجسمه چوبی را بصورت کسی که درون آن بود به سن و قیافه‌های مختلف ساخته بودند و در مقابل هر يك از این مجسمه‌ها يك مجسمه از سنگ مرمر یا سنگ سبز بشکل بت بوضعی که در عبادت مجسمه‌ها و تصویرها معمول بوده است جای داشت و مجسمه‌های سنگی نوشته‌ها داشت که هیچ يك از پیروان شرایع مختلف بخواندن آن وارد نبود. بعضی مطلقان گفتند از وقتی که این خط از مصر بر افتاده چهار هزار سال میگذرد و این قضیه معلوم میدارد که اینان یهود و نصاری نبوده‌اند. ضمن حفاری جز همین مجسمه‌ها چیزی بدست نیامد و این بسال سیصد و بیست و هشت بود.

همه حکام مصر از سلف و خلف تا احمد بن طولون و غیره تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو در خصوص دفینه‌ها و اموال و جواهری که بدوران ایشان استخراج شده و چیزها که از قبور بدست آمده اخبار جالب دارند که در تألیفات سابق خود گفته‌ایم و بالله التوفیق.

## ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط باین باب

گروهی از اهل علم گفته‌اند که وقتی پادشاهی اسکندر مقدونی در قلمرو او استقرار یافت ب جستجوی سرزمینی که خاک و هوا و آب خوب داشته باشد برون شد تا بمحل اسکندریه رسید و در آنجا آثار بناها و ستونهای بزرگ دید که از سنگ سپید بود و مابین ستونها ستونی بزرگ بود که بر آن بخط مسند یعنی خط قدیم حمیر و ملوک عاد نوشته بود « من شداد بن عاد بن شداد بن عادم که بیازوی خویش کار ولایت را استحکام دادم و از کوهها و بلندیا ستونهای بزرگ بریدم و ارم ذات العماد را ساختم که نظیر آن در شهرها بوجود نیامده بود میخواستم اینجا نیز بنائی مانند ارم بسازم و همه مردم شجاع و کریم را از همه اقوام و ملل اینجا بیارم که ترس و پیری و غم و بیماری نیست ولی دچار کسی شدم که مرا به عجله کشانید و از آنچه قصد داشتم بگردانید و حادثه‌ها رخ داد که غم ورنج مراد راز کرد و آرام و خوابم را بگرفت و دیزروز از خانه خویش رحلت کردم و این بهزور پادشاه ستمکار یا ترس سپاه جرار یا بیم کوچک و بزرگ نبود بلکه نتیجه ختم اجل و رسیدن پایان کار و قدرت خدای عزیز جبار بود و هر که اثر مرا ببیند و خبر من و طول عمر و کمال بصیرت و شدت احتیاطم بداند پس از من فریب دنیا نخورد» و سخنان بسیار که فنای دنیا را نمودار میکرد و از مغرور شدن و اعتماد بدان بر حذر میداشت. اسکندر فرود آمد و در این سخنان اندیشه میکرد و پند

میگرفت آنگاه کس فرستاد و صنعتگران بسیار از ولایتها فراهم آورد و طرح اساس شهر را برینخت و طول و عرض آن را میلها کرد و ستونها و سنگ سپید بدانجا آورد و از جزیره سیسیل و دیارا فریقیه و کرت و اقصای دریای روم از مجاور مصب بحر اقیانوس و هم از جزیره رودس کشتیها با انواع سنگ سپید و مرمر و سنگ خاره بدانجا میرسید. جزیره رودس بدریای روم روبروی اسکندریه بفاصله یکشب راه است و آغاز دیار فرنگان از آنجاست و در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو مرکز صناعت رومیان در این جزیره است که کشتیهای جنگی آنجا میسازند و بسیار کس از رومیان آنجا مقیم است و کشتیهایشان با اسکندریه و دیگر شهرهای مصر هجوم میبرد و غارت میکند و اسیر میگیرد.

اسکندر کارگران و صنعتگران را بگفت تا اطراف محل باروی شهر که معین کرده بود جای گیرند. بر هر قطعه زمین چوبی پیاداشته و از هر چوب دیگر طنابی کشیده بود و همه طنابها بهم پیوسته بود و به ستونی از سنگ سپید که جلو خیمه او بود اتصال داشت و زنگی بزرگ و پر صدا بستون آویخته بود بکسان و سرپرستان و بنایان و کارگران بگفت که وقتی صدای زنگ را شنیدند و ریسمانها که بهر کدام زنگ کوچکی آویخته بود بحرکت آمد از همه جایك بار پایه شهر را بگذارند اسکندر میخواست این کار در وقتی مناسب بطالع خوش منتحب انجام گیرد اسکندر در انتظار وقت خوشی که به طالع گرفته بود سربالین نهاد و چرتش برد کلاغی بیامد و بر طناب زنگ نشست و طنابها بحرکت آمد و زنگهای کوچک صدا کرد که آنرا بحركات فلسفی و حیللههای حکیمانه مرتب کرده بودند و چون صنعتگران عرضت طنابها را بدیدند و صداها را بشنیدند یکباره پایه شهر را نهادند و بانك حمد و تقدیس برخاست و اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است چون قصه را با او بگفتند تعجب کرد و گفت «من چیزی خواستم و خدا چیز

دیگر خواست و خدا هر چه خواهد همان کند. میخواستم بقای شهر دراز باشد و خدا خواسته که زود ویران و فانی شود و ملوک مختلف آنرا تصرف کنند» و چون اسکندر پایه را محکم نهاد و اساس را استوار کرد و شب شد حیواناتی از دریا بیامد و همه ساخته‌ها را ویران کرد. صبحگاهان اسکندر گفت «این نخستین مرحله ویرانی و انجام اراده خدا درباره زوال شهر است» و کار حیوانات دریائی را بفال بد گرفت هر روز بنارا میساختند و استوار میگردند و کس میگماشتند که اگر حیوانات از دریا بیامد مانع آن شود و صبحگاهان ساخته‌ها خراب بود اسکندر بر آشفت و بیمناک شد و باندیشه رفت که چه بایدش کرد و چه چاره کند که برای رفع مزاحمت از شهر سودمند افتد. هنگام شب که با خویشتن خلوت کرده بود و حل و عقد امور میگرد راه چاره‌ای بنظرش رسید و چون صبح شد صنعتگران را بخواست تا يك صندوق چوبی بطول ده و عرض پنج ذراع برای او آماده کردند و در آن جامه‌های شیشه نهادند و چوب صندوق که مدور بود دور آنرا دقیقاً گرفته بود و آنرا با قیر و زفت و دیگر مایه‌های ضد آب اندود کردند تا آب وارد صندوق نشود و هم در صندوق جائی برای عبور طنابها نهاده بودند آنگاه اسکندر و دوتن از دبیران وی که تصویر نیکو توانستند کشید در آن صندوق نشستند و بفرمود تا درهای صندوق را بروی آنها سد کردند و با مایه‌هایی که بگفتیم اندودند آنگاه بفرمود تا دو کشتی بزرگ بیاوردند و بدل دریا راندند زیر صندوق وزنه‌هایی از سرب و آهن و سنگ آویخته بودند که صندوق را پائین ببرد زیرا چون هوا داخل صندوق بود بالای آب شناور میماند و در آب فرو نمیرفت صندوق را میان دو کشتی قرار دادند و کشتیها را بوسیله چوبی بهم پیوستند تا از هم جدا نشود. طنابهای صندوق را بدو کشتی بستند و دراز کردند و صندوق در آب فرو رفت تا به قعر دریا رسید و از شیشه شفاف در آب زلال دریا حیوانات دریائی را دیدند که شیطانهای در قالب انسان بودند و سردرندگان داشتند و بتقلید صنعتگران شهر و

عمله که ابزار کار داشتند بعضی از آنها تبر و بعضی دیگر اره و تیشه بدست گرفتند بودند. اسکندر و یارانش تصویر آنها را با انواع مختلف با خلقت عجیب و قد و شکلشان روی کاغذ آوردند آنگاه طنابها را حرکت دادند و کسانی که در کشتیها بودند متوجه شدند و طنابها را بالا کشیدند و صندوق را بیرون آوردند. چون اسکندر از صندوق بیرون شد و بشهر اسکندریه رفت بفرمود تا صنعتگران مجسمه آن حیوانات را از آهن و مس و سنگ بهمان ترتیب که بوسیله اسکندر و همراهانش تصویر شده بود بسازند و چون از اینکار فراغت یافتند آنها بساحل دریا برستونها نهادند آنگاه بگفت تا بکار بنا مشغول شوند چون شب درآمد و حیوانات آفت انگیز از دریا برآمدند مجسمه های خود را برستونها رو بروی دریا بدیدند و بدریا باز گشتند و پس از آن باز نیامدند.

آنگاه وقتی اسکندریه ساخته شد و استحکام یافت اسکندر بگفت تا بر دروازه های آن نوشتند: «این اسکندریه است من خواستم آنها بر اساس رستگاری و توفیق و میمنت و خوشی و خوشحالی و دوام در مقابل ایام بسازم اما خالق عز و جل فرمانروای آسمانها و زمین و فنا کننده اقوام نخواست که آنها چنین بسازیم و من آنها بساختم و بنایش را استوار کردم و بارویش را بر آوردم و خدا از هر چیز علم و حکمتی بمن آموخت و طرق کار را برای من آسان کرد و هر چه در اینجهان خواستم میسر شد و هیچ مقصودی از دسترسم دور نبود و اینهمه بلطف خدای عز و جل و عطای او و مصلحت خواهی او برای من و بندگان هم عصر من بود و ستایش خدای جهانیان را که خدائی جز او نیست و خدای همه چیز است» اسکندر پس از این نوشته همه اتفاقاتی را که بدورانهای بعد در شهر او رخ میدهد از آفات و آبدی و ویرانی و سرنوشت شهر تا وقت فتنای جهان ثبت کرده بود.

بنای اسکندریه طبقه ها بود و زیر آن طاقها بود که خانه ها را روی آن ساخته بودند و سوار نیزه بدست بر احوال در همه راهروها و طاقهای زیر شهر توانست رفت

در این راهروها برای نور و هوا پنجره‌ها و منفذها نهاده بودند اسکندریه هنگام شب از سپیدی مرمر و سنگ سپید بی چراغ روشن بود و بازارها و خیابانها و کوچه‌ها طاق داشت تا باران بر مردم نیارد. شهر هفت بارو داشت که از سنگهای الوان ساخته بودند و مابین باروها خندقها بود و مابین خندق و بارو و فاصله بود گاه میشد که پاره‌های حریر سبز بر دیوارهای شهر میاویختند تا سنگهای مرمر از فرط سپیدی چشمها را خیره نکند.

وقتی بنای شهر استحکام یافت و مردم در آن سکونت گرفتند بطوریکه خبر گویان مصری و اسکندرانی پیدا شده اند آفات دریا و موجودات دریائی هنگام شب مردم شهر را میربود و هر صبحگاهان بسیار کس از آنها مفقود شده بود و چون اسکندر آنحال بدانست بر ستونهایی که بنام مسله معروفست و هنوز آنجا بپاست طلسمهایی ترتیب داد هر یک از این ستونها بشکل یک سرو است و هشتاد ذراع طول دارد و بر پایه‌های مسین تکیه دارد و بر آن صورتها و شکلهای نوشته‌هاست که وقتی یکی از درجات فلک فرود آمده و باین جهان نزدیک بوده رسم کرده‌اند. منجمان و فلک‌شناسان طلسم‌شناس گفته‌اند که وقتی بدوران معینی که در حدود شصت سال است یکی از درجات فلک ارتفاع گیرد و دیگری فرود آید زمینه برای تاثیر طلسمات نافع که منع و دفع بلیات کند آماده شود جمعی از اهل زیچ و نجوم و دیگر مصنفان کتب این رشته‌ها این مطلب را یاد کرده‌اند و مبنای آن یکی از اسرار فلکی است که در این کتاب جای نقل آن نیست. بعضی دیگر بر این رفته‌اند که اثر طلسم از توافق نیروهای طبیعت کامل و مسائل دیگر است که کسان گفته‌اند و آنچه در باره درجات فلک گفتیم در کتب متأخران از علمای نجوم و فلک چون ابو معشر بلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی و ماشاءالله و حبش و یزیدی و محمد بن جابر بتانی در زیچ کبیر و ثابت بن قره و دیگر کسانی که از علم هیئت فلک و نجوم سخن آورده‌اند موجود است.



مَسْعُودِي گوید: در خصوص مناره اسکندریه بیشتر مصریان و اسکندرانیان که باخبر شهرشان علاقه دارند بر آن رفته‌اند که همانطور که مائیز ضمن سخن از بنای اسکندریه گفتیم بنای این شهر از اسکندر بن فیلیپس مقدونی بوده است بعضی دیگر گفته‌اند مناره را ملکه دلو که بساخت و آنرا دید گاه کرد تا از آنجا دشمنانی را که بسوی مصر میامدند مراقبت کند. بعضی دیگر گفته‌اند بانی مناره فرعون دهم مصر بود و ما سابقاً در همین کتاب از این پادشاه سخن داشته‌ایم گروهی دیگر گفته‌اند کسی که شهر رومیه را ساخت اسکندریه و مناره و اهرام مصر را نیز ساخت اسکندریه را از آن جهت با اسکندر منسوب داشته‌اند که وی بسبب تسلط بر اکثر ممالک عالم شهرتی یافت و این شهر نیز بنام وی معروف شد. در این زمینه بتایید گفتار خویش مطالب بسیار آورده‌اند از جمله اینکه از دریای روم دشمنی سوی اسکندر حمله نبرده و پادشاهی نبوده که از هجوم وی بیمناک باشد و باین منظور مناره را دید گاه کرده باشد هر کس مناره را ساخته آنرا بر تکیه گاهی از شیشه به شکل خرچنگ در دل دریا و بر کنار زبانهای که بدریا پیش رفته استوار کرده و بالای آن مجسمه‌های مسی و غیر مسی نهاده از جمله مجسمه ایست که با انگشت بزرگ دست راست خود خورشید را در هر جای فلک باشد نشان میدهد. وقتی خورشید در فلک بالا رود انگشت مجسمه بسوی آن اشاره دارد و چون فرود آید دست مجسمه نیز پائین آید و هر کجا خورشید باشد بهمان طرف بگردد. یکی دیگر از مجسمه‌ها وقتی دشمن در فاصله یک شب راه باشد بدریا اشاره کند و چون دشمن نزدیک شود چنانکه از نزدیک بیچشم توان دید از این مجسمه صدائی هول انگیز برخیزد که از دوسه میل فاصله شنیده شود و مردم شهر بدانند که دشمن نزدیک شده است و دیده در آن دوزند. یکی دیگر مجسمه ایست که هر ساعت از شب و روز بگذرد صدائی بغیر از صدای ساعت پیش بر آرد و صدای آن طرب انگیز باشد.

در ایام ولید بن عبدالملک بن مروان پادشاه روم یکی از خواص خدمه خود

را که مردی صاحب رای و زرنگ بود مخفیانه مأمور کرد که بامانخواهی بیکی از دربندها آید و با لوازم شایسته فرود آید و جماعتی همراه او بود و چون بنزد ولید آمد گفت که از خاصان شاه بوده و بواسطه قصه بسی اساسی بر او خشم گرفته و میخواسته خویش بریزد و او فراری شده و دل به مسلمانی داده است و بدست ولید مسلمان شد و با و تقرب یافت و بنشان خیر خواهی و صمیمیت از روی نوشته‌هایی که همراه داشت و صفت دفینه‌ها در آن بود در دمشق و دیگر شهرهای اسلام چند دفینه استخراج کرد و چون ولید این اموال و دفینه‌ها را بدید حریص شد و طمعش قوت گرفت آنگاه خادم رومی بدو گفت «ای امیر مومنان اموال و جواهر و دفینه‌های شاهان در جاهای دور است» و چون ولید توضیح خواست گفت «اموال جهان زیر مناره اسکندریه است زیرا اسکندر اموال و جواهر شداد بن عاد و ملوک عرب مصر و شام را بدست آورد و برای آن زیر زمین راهروها ساخت و طاقها زد و سردابها کرد و همه ذخایر را از طلا و نقره و جواهر آنجا نهاد و مناره را روی آن بنا کرد که ارتفاع آن هزار ذراع بود و بالای آن آئینه‌ای بود و دیدبان‌ها اطراف آن نشسته بودند و چون دشمن بدریا نمودار میشد کسانی را که نزدیک بودند صدا میزدند و پرچمها بلند میکردند تا کسانی که دور بودند بینند و مردم را خبر کنند و بشهر اعلام خطر کنند و دشمن سوی آنها راه نتواند یافت» ولید سپاه و کسانی از معتمدان خویش را همراه خادم بفرستاد و یک نیمه مناره را از بالا ویران کرد و آئینه برداشته شد و مردم اسکندریه و جاهای دیگر بفرمان آمدند و بدانستند که این نیرنگیست که در کار مناره کرده‌اند و چون خادم از شیوع قضیه خبر یافت و بدانست که بولید نیز خواهد رسید و او نیز کار خود را انجام داده بود شبانه در کشتی‌ای که آماده کرده بود و با گروهی در این باره توافق داشته بود فرار کرد که نیرنگ وی انجام شده بود. مناره بهمان وضع که گفتیم تا وقت حاضر یعنی بسال سیصدوسی و دو بجاست در اطراف مناره

اسکندریه بدریا محل هائی بود که غواصان از آنجا قطعات جواهر برون میاوردند که نگین انگشتر از آن ساخته میشد و از همه نوع جواهر بود از جمله کر- کهن، اذرك و اشباد چشم.

گویند: این از ظروفی بود که اسکندر برای شراب خود داشت و چون بمرد مادرش آنرا بشکست و در این نقاط بدریا افکند. بعضی دیگر گفته اند اسکندر اینگونه جواهرات را بر گرفت و بدور مناره در آب ریخت تا اطراف آن از کسان خالی نماید زیرا خاصیت جواهر اینست که در خشکی و دریا هر کجا باشد پیوسته مطلوب است و آنجا همیشه بوجود مردم آباد است و بیشتر جواهری که از اطراف مناره اسکندریه برون آرند اشباد چشم است و من بسیاری از جواهریان و علاقمندان جواهر مغربی را دیدم که روی این جواهر معروف به اشباد چشم کار میکردند و نگین و چیزهای دیگر از آن میساختند و نیز نگین های معروف بیا قلمون است که بر نگهای گونه گون از سرخ و سبز و زرد دیده شود و بر نگهای گونه گون نمودار گردد و رنگارنگی آن از صفای جواهر و اختلاف دید چشم باشد و الوان این جواهر موسوم به با قلمون چون الوان پر طاووس باشد که دم و پر ماده آن بخلاف نر بر نگهای گونه گون نمودار شود و من بهندوستان دیده ام که چون در پر طاووس دقت کنیم آنقدر رنگهای گونه گون نمودار شود که باندازه و شمار در نیاید و بهیچ رنگ دیگر مانند نباشد که رنگهای گونه گون در پر او موج میزند و این از جهت بزرگی جثه و بسیاری پر آن است، طاووس در هندوستان وضعی شکفت انگیز دارد زیرا طاووسهائی که بسرزمین اسلام آرند و از هند دور افتد و تخم نهد و جوجه کند کوچک جثه و تیره رنگ است و بر نگهای بسیار جلوه نکند و فقط طاووس نر، نه ماده با طاووس هندی کمی مانند است.

نارنج و اترج مدور نیز از پس سال سیصد از سرزمین هند بسرزمین های دیگر آمد و در عمان کشته شد آنگاه بصره و عراق و شام برده شد و در خانه های طرسوس

و دیگر در بندهای شام و انطاکیه و کناره های شام و فلسطین و مصر که پیش از آن مرسوم و معروف نبود فراوان شد اما بوی خوش و دل انگیز و رنگ جالبی که در هند داشت از میان برفت زیرا هوا و خاک و آب و امتیازات آن دیار را نداشته است گویند : آئینه را بر بالای این مناره نهاده بودند از آن جهت که پس از اسکندر ملوک روم با ملوک مصر و اسکندریه بجنگ برآمدند و ملوک اسکندریه این آئینه را نهادند تا دشمنانی را که از دریا سوی ایشان میشدند ببینند اما هر که وارد مناره میشد کم میشد مگر اینکه راه ورود و خروج را بداند زیرا در داخل مناره خانه ها و طبقه ها و راهروهای بسیار بود . گویند وقتی بدوران خلافت مقتدر مغربیان با سپاه فرمانروای مغرب با اسکندریه آمدند گروهی از ایشان با اسب وارد مناره شدند و در آنجا کم شدند در داخل مناره راههاست که بسوی خرچنگ شیشه ای پائین می رود و در آنجا رخنه ها بدریاهست و اینان با مرکبهای خویش فرو افتادند و بسیاری از ایشان نابود شدند که بعدها معلوم شد و گویند فرو افتاد نشان از کرسی ای بود که جلومناره بود اکنون در مناره مسجدی است که بهنگام تابستان کسانی از مصری و غیر مصری در آنجا مقام گیرند .

دیار مصر و اسکندر و مغرب و دیار اندلس و رومیه و نواحی شرق و غرب و جدی و جنوب از عجایب بلدان و ابنیه و آثار و خاصیت و تأثیر در ساکنان آنجا حکایتها دارد که از ذکر آن در اینجا چشم می پوشیم زیرا در کتابهای سابق خود که درباره عجایب و حیوانات و خشکی و دریاهای جهان داشته ایم مشروح آنرا آورده ایم و از تکرار آن بی نیازیم .

در قسمتهای گذشته این کتاب از آشکده ها و معبدهای معتبر و خانه های محترم و چیزهای دیگر که بدین معنی وابسته است سخن نیاورده ایم و این مطالب را در محل مناسب این کتاب خواهیم آورد انشاء الله تعالی .

## ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان و اخبار ملو گشان

مسعودی گوید: وقتی فرزندان نوح در زمین پراکنده شدند فرزندان کوش بن کنعان بطرف مغرب رفتند تا از نیل گذشتند آنگاه از هم جدا شدند و یک فرقه مابین مشرق و مغرب راه جنوب پیش گرفتند که مردم نوبه و بجه و زنک باشند و گروهی بطرف مغرب رفتند که اقوام مختلفند چون زعاده و کاتم و مر که و کو کو و غانه و غیره از طوایف حبش و مدیم. آنها نیز که بر راه مابین مشرق و مغرب رفته بودند از هم جدا شدند و قبایل گونه گون زنک از مکیر و مشکرو بربر پدید آمدند. سابقاً ضمن سخن از دریای حبشی از خلیج بربری و طوایف سیاهان سواحل آن سخن داشتیم که دیارشان بدیار دهلك و زیلخ و ناصع پیوسته است و این قوم پوست پلنگ و گورخر دارند که لباسشان از آنست و از سرزمین آنها بدیار اسلام آرند که بزرگترین پوست پلنگ است و برای زین مناسب است دریای زنک و حبشه بر جانب راست دریای هند است و آب آن پیوسته است و کاسه سنگ پشت از دیار آنها آرند که مانند شاخ از آن شانه سازند و حیوانی که بنام زرافه معروف است بیشتر بر سرزمین ایشان باشد و بر سرزمین نوبه نیز یافت شود ولی بدیار حبش یافت نشود.

درباره نژاد این حیوان معروف به زرافه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مبدأ نژاد آن از شتر بوده است و بعضی دیگر گفته اند از جفت گیری شتر و

پلنگ بوده و زرافه از آن پیدا شده است بعضی دیگر پنداشته اند که این يك قسم حیوان مستقل است چون اسب و الاغ و گاو و مانند استرنیست که از جفت گیری اسب و خر آمده باشد. نام زرافه بفارسی اشتر گاو است و از سرزمین نوبه برای شاهان آنجا و شاهان عرب و خلیفگان بنی عباس و حکام مصر هدیه میبرده اند. زرافه حیوانی است که دست و گردن دراز و پاهای کوتاه دارد و پاهای آن قسمت مابین ساق و ران را ندارد و این قسمت فقط در دستهای آن هست.

جاحظ در کتاب الحیوان ضمن سخن از زرافه درباره نژاد آن سخن بسیار دارد و گوید که در علیای دیار نوبه درندگان و وحوش و حیوانات بسیار در شدت گرمادر آب روند و آنجا جفت شوند و بعضی بار گیرند و بعضی نگیرند و مخلوق بسیار بصورت و شکل گونه گون پدید آید که زرافه سمدار از آن جمله است که بطرف عقب انحنا دارد و بعلت کوتاهی پاها کمرش روی پاهایش راست است. کسان را درباره زرافه سخن بسیار است چنانکه ضمن سخن از نژاد آن بگفتیم. پلنگ در دیار نوبه درشت جثه شود و شتر کوچک جثه باشد با دست و پای کوتاه و این خاصیت جفت گیری است چنانکه شتران ماده درشت جثه عرب که از شتر دو کوهان کرمان و شتر خراسان بار گیرند شتر بختی و جمازه پدید آورد اما از جفت گیری بختی نر و ماده بختی نیاید بلکه فقط از شتر دو کوهان و شتر درشت استخوان ماده عربی پدید آید و از جفت گیری شتر بجاوی و مهری نیز بختی آید. زرافه حکایت بسیار دارد که صاحب منطق همه را در کتاب بزرگ خود که مربوط به حیوانات و خواص اعضای آن هست آورده است و ما مطالب لازم آن را در کتاب «الفضایا و التجارب» آورده ایم. زرافه در کارانس و الفت با صاحب خود رفتاری عجیب دارد و چون فیل است که بعضی از آن وحشی است و بعضی دیگر با اقوام زنک و اقوام حبش که از جانب راست نیل رفته و بسفلائی دریای حبشی پیوسته اند انس دارد و اهلی است از جمله اقوام حبش تنها قوم زنک خلیجی را که از بالای نیل جدا میشود و بدریای زنک میریزد